

معرفی کتاب

**Donald Davidson, *Truth and Predication*. Harvard University Press, 2005.**

کتاب *صدق و حمل* آخرین کتابی است که از دانیل دیویدسن، فیلسوف نامی ست تجلی، به چاپ رسیده است. این کتاب پس از مجموعه پنج‌جلدی مجموعه مقالات وی که انتشارات آکسفورد منتشر ساخته است و دو کتاب مستقل و کمتر شناخته‌شده‌ی *تصمیم‌گیری: رویکردی تجربی* (۱۹۵۷) و *فیلوسوفی لفظی* (۱۹۹۰) هشتمین کتاب منتشرشده‌ی دیویدسن به حساب می‌آید. این کتاب که دو سال پس از مرگ وی منتشر شد به واقع متشکل از دو مجموعه درس‌گفتار است. مجموعه نخست که سه درس‌گفتار را شامل می‌شود در سلسله درس‌گفتارهای جان دیوئی در دانشگاه کلیمیا به سال ۱۹۸۹ ایراد شده است و عناوین آنها عبارت‌اند از «ساختار و محتوای صدق»، «صدق و شناخت» و «محتوای صدق». این سه پیش‌تر در قالب یک مقاله با عنوان «ساختار و محتوای صدق» در سال ۱۹۹۰ در *مجله فلسفه* به چاپ رسیده‌اند. مجموعه دوم شامل چهار درس‌گفتار در باب مسأله حمل است که در سلسله درس‌گفتارهای هرمس در دانشگاه پروجا در سال ۲۰۰۱ ایراد شده‌اند.

این کتاب دو مسأله را موضوع خود قرار داده است: ماهیت صدق و نقش معناشناختی حملات. در نظر دیویدسن این دو مسأله پیوند وثیقی با هم دارند. صدق را می‌توان مفهوم معناشناختی بنیادینی دانست که تجل از بالا به پایین جملات، یعنی رفتن از جمله به سمت اجزاء جمله، را باید از آن آغاز کرد. چرا که صدق آشکارترین ویژگی معناشناختی جمله است و واضح‌تر از همه جمله را برای بیان احکام و انتقال اطلاعات مناسب می‌سازد. در مقابل، حملات بخشی از تجل از پایین به بالای جملات، یعنی رفتن از اجزای جمله به سمت کل جمله، هستند و تنها بخش اجتناب‌ناپذیر این تجل‌اند، چرا که حمل تنها بخشی از بیان است که باید در هر جمله‌ای وجود داشته باشد.

در سه فصل نخستین کتاب، دیویدسن به واکاوی مفهوم صدق می‌پردازد. وی در ابتدا به بحث درباره‌ی این تصور و انگاره می‌پردازد که سخن گفتن از صدق به معنایی زاید و حشو است و صدق ویژگی مهمی‌هازاد بر آنهایی که در تعریف‌های تارسکی مشخص شده‌اند ندارد. در نظر دیویدسن، گرچه تعریف تارسکی از صدق حقایق اساسی درباره‌ی زبان را بیان می‌کند اما ما به «چیزی بیش از آن» نیاز داریم، چرا که آنچه تارسکی بیان نموده بسیار صوری است و مطلب زیادی حتی در مورد مفهوم صدق به ما نمی‌گوید. تارسکی مفهوم صدق را حتی برای زبان‌های خاص تعریف نکرده است بلکه صرفاً با مشخص‌کردن دامنه‌ی حمل‌های صدق مجموعه‌ی جملات صادق را تعریف نموده است. وی روشن نمی‌سازد که آن چیست که بین حمل‌های صدق مختلف او مشترک است. این چیز مشترک بخشی از همان محتوای مفهوم صدق است. دیویدسن معتقد است مفهوم صدق پیوند وثیقی با مفاهیم باور و معنا دارد که هیچ بازتابی در کار تارسکی پیدا نکرده است.

دیویدسن سپس به تحقیق در این مطلب می‌پردازد که آن «چیز بیشتر» چه می‌تواند باشد. وی به طور خاص دو نظریه معروف در باب تعریف صدق، یعنی نظریه تطابق و انسجام، را طرح و رد می‌کند، چرا که اولی را نامعقول و دومی را دست‌نباختی می‌داند. وی ادنی دلیل برای رد این دو دیدگاه را گشودگی آنها نسبت به شکاکت می‌داند. نظریه‌های انسجام‌گرا شکاکانه‌اند نه بدین خاطر که واقعیت را ناشناختی می‌سازند بلکه از این رو که واقعیت را به چیزی بسیار کمتر از آنچه ما به وجود آن معتقدیم فرومی‌کامند. در مقابل، نظریه‌های مطابقت از این رو شکاکانه‌اند که نه تنها شناخت ما از اموری که وراي شاهد تجربی‌اند بلکه نیز شناخت ما از باقی چیزهایی که تصور می‌کنیم می‌دانیم را مورد تردید قرار می‌دهند. در نظر دیویدسن شکاکت و نسبی‌انگاری دو نشانه وجود بیماری در یک فلسفه هستند، و ما با مشاهده‌ی هر یک از این دو در یک فلسفه می‌توانیم دربابی که خطایی در آن فلسفه وجود دارد. وی برای نمونه به کواهن اشاره می‌کند که دست‌کم در مواضعی بیان می‌کند که صدق درونی نظریه‌ی ما راجع به جهان است و بدین ترتیب آن را وابسته به موضع معرفت‌شناختی ما می‌سازد. نظریه‌ی کواهن نمونه‌ای از تلاش فلاسفه‌ی انسجام‌گرا در باب صدق است که می‌کوشند تا به صدق وجمعی انسانی بیکشند. در مقابل قائلان به نظریه تطابق که می‌کوشند تا هر گونه رنگ و بوی انسانی و معرفتی را از صدق و حقیقت بزدایند و آن را کاملاً مستقل از باورهای ما می‌دانند.

وی در بخش سوم رویکردی متفاوت از دیگر رویکردها را پیش می‌نهد و مفهوم صدق را به‌عنوان جزء اساسی طرحی قرار می‌دهد که ما همگی آن را برای فهم، نقد، تبیین و پیش‌بینی فکر و عمل موجوداتی که با آنها سخن می‌گوییم یا در مورد آنها می‌اندیشیم به‌کار می‌بریم. دیویدسن نه وابستگی تمام و کمال صدق به باورهای ما را می‌پذیرد و نه استقلال تام و تمام آن را. در نظر وی، گونه‌ای پیوند بین این دو وجود دارد، بلکه وی در طرح خود رابطه‌ی تردیدی بین باور، معنا و صدق به عنوان میانجی مفاهمه و ارتباط زبانی در نظر می‌گیرد. وی برای تبیین رابطه‌ی بین این امور از روشی استعلایی بهره می‌گیرد و این سؤال را مطرح می‌کند که ما چه می‌دانیم که ما را قادر به فهم سخنان یکدیگر می‌سازد؟ ممکن بودن مفاهمه و رابطه‌ی زبانی قطعاً است چون چیزی است که هر روزه رخ می‌دهد؛ وظیفه‌ی فیلسوف این است که به تحقیق در شرایط ضروری امکان این مفاهمه و ارتباط بپردازد.

هر ارتباط زبانی مستلزم آن است که تناسبی بین قصد سخنگویان از بیان‌های خود و فهم مفسران از بیان‌های ایشان وجود داشته باشد و این نظریه‌ی صدق است که سخنگو و مفسر را به هم مرتبط می‌سازد، بدین صورت که هر توانایی‌ها و افعال زبانی سخنگو را توصیف می‌کند و هر بیانگر گوهر آن چیزی است مفسر به‌واسطه‌ی دانستن آن قادر به درک معنای بیان‌های سخنگو می‌شود. علاوه بر این، مفسر در اسناد معنایی و باورها به سخنگو باید ملاحظاتی را در نظر داشته باشد از جمله اینکه آن باورها اعتراف آشکار یا بسیار از معیارهای عقلانیت او نداشته باشند. امکان فهم گفتار و رفتارهای دیگران بسته به وجود الگویی عقلانی مشترک بین همه‌ی انسان‌هاست. لذا ما چاره‌ای جز این نداریم که منطق خود را بر زبان و باورهای دیگران فریفتیم، و جملات صادق را به گونه‌ای تعبیر کنیم که منطقاً با هم سازگار باشند. از این رو دیویدسن وجود عقلانیت مشترک بین انسان‌ها را نیز به عنوان شرط پیشینی امکان مفاهمه بین آنها برمی‌شمارد. از فصل چهارم به بعد دیویدسن متوجه مسأله‌ی حمل می‌شود. این مسأله دارای دو صورت است. اول، صورت مابعدالطبیعی که با این سؤال بیان می‌شود که «چه رابطه‌ای بین جزئیات و

کلیات وجود دارد؟» و دوم، صورت معناشناختی که در قالب این سؤال اظهار می‌شود که «اسامی یا دیگر واژگان مفرد چگونه یا محمول‌ها مرتبط می‌شوند؟». نخستین پرداختن جدی به این مسأله را می‌توان در افلاطون یافت. نظریه‌ی مثل افلاطون مستقیماً به این مسأله در صورت مابعدالطبیعی آن مربوط می‌شود. در افلاطون با این مسأله مواجهیم که رابطه‌ی بین امور محسوس جزئی و مثل واحد در مقام کلی چگونه است؟ وی شایهت داشتن امور جزئی به هر را به واسطه‌ی سهم بودن آنها در مثال واحد می‌داند، اما این ملامت در رابطه‌ی بین امور جزئی و مثل کارساز نیست، زیرا اگر قرار باشد که شایهت امر جزئی و مثال مرتبط با آن را نیز با سهم بودن در يك مثال واحد دیگر توجه کنیم، دچار تسلسل می‌شویم و این همان اشکالی است که از آن با عنوان اشکال «انسان سحر» یاد می‌شود. صورت دیگر این مسأله در قالب معضله‌ی وحدت قضیه ظاهر می‌شود مبنی بر اینکه آنچه موضوع و محمول با به تعبیر افلاطون اسر و فعل را به هر مرتبط می‌کند چیست؟ مشکل در افلاطون این بود که وی برای نسبت موجود بین موضوع و محمول نیز گونه‌ای شبیهت و حث فی‌نفسه قائل می‌شد حال آنکه این حث با حث فی‌غیره بودن آن که موجبات وحدت قضیه را فراهم می‌آورد در تضاد بود. فلاسفه‌ی بسیار دیگری نیز در طی تاریخ در حل مشکل نقش دوگانه‌ی نسبت موجود بین موضوع و حمل در قضیه کوشیده‌اند، اما در نظر دیویدسن هیچ کس نتوانسته است پاسخی درخور برای مسأله مذکور بیابد.

گرفتاری در اینجاست که به اجزاء جمله نقش‌های معناشناختی معقولی استاد داده می‌شود اما این اجزاء در کنار هم کلی متحد را تشکیل نمی‌دهند. وقتی ما جمله را به اجزاء آن تحلیل می‌کنیم و هر جزئی را جدا لحاظ می‌کنیم ناگزیر برای هر يك از آن اجزاء حیثت مستقلی در نظر می‌گیریم، اما وقتی نسبت بین موضوع و محمول خاصیت فی‌غیره بودن خود را از دست بدهد و دارای استقلال شود دیگر نمی‌توان با توسل دوباره به آن بین دو مفهوم مستقل دیگر ارتباط برقرار کرد و به آنها وحدت داد. در این حالت ما سه مفهوم مستقل خواهیم داشت که هیچ ارتباطی به هم ندارند. حاصل آنکه قضیه در ضمن تحلیل وحدت خود را از دست می‌دهد و بازایی آن وحدت فلاسفه را دچار مشکل کرده است. وضعیت این فلاسفه همچون وضعیت کودکی است که ساعتی را باز کرده و پیچ و مهره‌ها و چرخ‌دنده‌های آن را از هم جدا نموده است اما اکنون از سر هم کردن آن ناتوان مانده است. در نظر دیویدسن، این تصور برخاسته است که با از هم بازکردن مکرر ساعت‌های شیشه به هم می‌توان در نهایت فهمید که اجزاء در ابتدا چگونه در کنار هم قرار گرفت بودند. و اساسی راهی به سوی تسهیل بازسازی نمی‌گشاید.

در ادامه دیویدسن توجه خود را به تعدادی از کوشش‌های نافرجام معاصر در تبیین نقش معناشناختی محمولات معطوف می‌سازد. برادلی در اواخر قرن نوزدهم به این مسأله پرداخت که يك نسبت به واقع چگونه بین دو چیز ارتباط برقرار می‌کند و با اشاره به گرفتاری‌هایی که این مسأله با آنها روبه‌روست نتیجه گرفت که اصلاً قائل شدن به نسبت‌ها امر نامعقولی است. در مقابل، راسل گرچه وجود همان گرفتاری‌ها را تصدیق نمود و اعتراف کرد که نمی‌تواند تبیین منسجمی که چگونگی وحدت بخشیدن نسبت‌ها به قضیه ارائه دهد، با این حال وجود نسبت‌ها را منکر نشد و همچنان بر واقعیت نسبت‌ها تأکید داشت. استراوسن، کوهن و سرلز دیگر فیلسوفانی هستند که دیویدسن به بررسی و نقد نظرات ایشان می‌پردازد.

دیویدسن در دو فصل نمایی کتاب بر توجه به رابطه‌ی نزدیک بین حمل و صدق به مثابه راه‌حل این مشکل تأکید می‌کند: هر نظریه‌ی جامع درباره‌ی صدق هشتل بر نظریه‌ای در باب حمل

است. داشتن ارزش صدق ساده‌ترین و روشن‌ترین نشانه‌ی وحدت جملات و وحدت باورها و احکامی است که جملات می‌توانند برای بیان آنها به‌کار روند. وی چهار شرط برای توصیفی قانع‌کننده در باب حمل ذکر می‌کند: (۱) توصیفی قانع‌کننده از حمل باید آن را با صدق جملات مرتبط کند، (۲) بکی گرفتن محمول‌ها با چیزهایی نظیر کلیات، صفات، نسبت‌ها و یا مجموعه‌ها مسأله را حل نخواهد کرد چرا که همواره به تسلسل منتهی خواهد شد، (۳) باید این ملاحظه را که محمول‌ها به جملات کلیت می‌دهند از این تصور تفکیک کرد که محمول‌ها باید در عین حال کلیات با دیگر هوایات استزاعی را در موضوع جمله وارد کنند، (۴) حوزه و ماهیت کامل مسأله‌ی حمل تنها در پیوند با برداشتی روشن از صورت منطقی جملات پدید می‌آید. در نظر دیویدسن، پذیرفتنی‌ترین شکل برآورده شدن این شرایط را در روایتی از تعاریف صدق تارسکی می‌داند.

### هجتی درایتی

دانشجوی دکتری فلسفه - دانشگاه تهران